



قبل از هرچیز باید با کارآگاه هارپاک آشنا بشیم:

نام: شهریار نام خانوادگی: هارپاک

شهریار هارپاک که همه او را کارآگاه هارپاک صدا میزدند فردی بود که عملاً درکی از احساسات افراد معمولی نداشت، به صورتی که عشق، نفرت و ترس را درک نمیکرد..

او در دنیا فقط به پدر، مادر و دوستش (در ادامه بیشتر ازش خواهید شنید) علاقه داشت.

او بسیار باهوش بود و قدرت بینایی، بویایی و فکری بسیار بالایی داشت و در دانشگاه مهندسی مکانیک درس میخوند.

او پدر خود را وقتی بیست و دو سال داشت از دست داد و سه سال بعد در بیست و پنج سالگی مادرش را به دلیل بیماری از دست داد.

حال او بیست هفت سال دارد...

او از بچگی فقط یک دوست به نام فرهاد داشت و پس از اینکه مادرش را از دست داد به همراه فرهاد در یک خانه زندگی میکردند.

فرهاد نیز پدر و مادرش را در بچگی در زلزله از دست داد و تا قبل از اینکه بیاد پیش شهریار زندگی کنه پیش پدر بزرگ و خاله خودش زندگی میکرد.

نقش های اصلی:

شهریار هارپاک (کارآگاه)

فرهاد آریایی (دوست کارآگاه)

"این قسمت: روح اکستازمه"

بعد از ظهر تابستان بود و هوا گرم بود و کاراگاه هارپاک در خونش روی صندلی نشسته بود و داشت مجله میخواند و که یهو در خونه باز شد و فرهاد او مد داخل، بعد فرهاد گفت بیاداخل و یه نفر از پشت در او مد داخل و بعد سلام کرد و فرهاد بهش گفت بشین روی اون صندلی و خودش هم روی یه صندلی دیگه کنار هارپاک نشست.

فرهاد: ایشون کارآگاه هارپاک هستند.

و سپس روش را کرد طرف اون شخص و گفت: ایشون آقای آرمین رضایی هستند.

هارپاک: خونه ی شما باید یه جای سرسبز و زیبا باشه.

آرمین: از کجا فهمیدی؟

هارپاک: گونه هات قرمز هستند این حالت معمولا برای افرادی پیش میاد که در مناطق خوش آب و هوا رخ میده.

هارپاک: مشکل مشکل شما چیست؟

آرمین: ن..ن..نمیدم؟ شاید به نظرتون مسخره بیاد! ولی من بعضی شبها روح پدرم را میبینم و حتی باهاش حرف میزنم.

هارپاك: شما تنها زندگی میکنید؟

آرمين: نه، با برادر ناتنی زندگی میکنم.

هارپاك: اون هم میبینه؟

آرمين: نه معمولا موقعی که اون خوابه میبینم!

هارپاك: رفتی پیش دکتر؟

آرمين: آره رفتم پیش دکتر و حتی راه های مذهبی را هم امتحان کردم.

فرهاد: فایده ای هم داشت؟

آرمين: نه هیچ فایده ای نداشت!

هارپاك: شما به برادر تون اعتماد دارید؟

آرمين: واسه چی این سوال را میپرسی؟!

هارپاك: از روی کنجکاوی

آرمين: آره، اون خيلي خوش رفتار ه

هارپاك: ما بايد بيايم خونتون را ببينيم، شايد او خا چيزي بفهميم

آرمين: باشه، ولي مطمئنم كه روح پدرم او نجاست!

هارپاك: دليل مرگ پدرت چه بود؟

آرمين: توي سخته كرد.

هارپاك: باشه ما فردا ميايم خونتون

آرمين خدا حافظي كرد و رفت

فرهاد گفت: شهر يار تو كه به روح اعتقاد نداري؟

هارپاك: نه!

فرهاد: پس جريان چيه؟

هارپاك: من فكر كنم ميدونم جريان چيه؟

فرهاد: چيه؟

هارپاك: بايد اول مطمئن بشم

ديگه تقريباً شب شده بود و فرهاد غذا درست كرد و با هم خوردند و يكم با هم حرف زدند و خوابيدن.

صبح روز بعد رفتند ويلاي آرمين و برادرش...

وقتي در زدند يك نفر در را باز كرد و گفت: كاري داشتيد؟

فرهاد گفت: ايشون كارآگاه هارپاك هستند و من هم همكارش هستم!

اون شخص گفت: آهاااا خيلي خوشبختم. من يونس هستم برادر آرمين! منتظر تون بوديم! آرمين بالا نشسته! بفرماييد بالا...

فرهاد: ممنون

رفتند بالا و پيش آرمين نشستند و يونس گفت: من بايد برم بيرون كار دارم، فعلاً خدا حافظ!

هارپاك: خوب تو كجا روح پدرت را میدیدی!

آرمين: توی اتاق خواب!

با هم رفتند داخل اتاق خواب و هارپاك كل اتاق را بررسی كرد و گفت فك كنم فهمیدم چیه؟

آرمين: چیه؟

هارپاك: بعدا براتون میگم.

سپس فرهاد و شهریار از او بجا او مدن بیرون و توی ماشین نشستند! شهریار (هارپاك) به فرهاد گفت برو سر كوچه و ایسا باید از دور او نا را تحت نظر بگیریم.

فرهاد: میگی جریان چیه؟

هارپاك: اصلا هر چیزی كه دیدم را میگم بینم استدلال تو چیه؟

فرهاد: بگو

هارپاك: روزی که آر مین اومده بود خونه ما چشمش قرمز شده بود و نفس نفس میزد و ضربان قلبش خیلی بالا بود و شبش هم یه روح دیده بود!

تو از اینا چه استدلالی میکنی؟

فرهاد: ننیدونم

هارپاك: میگم خیلی تو خیلی گیجی اینا علائم مواد مخدر اکستازی هستند، و البته دلایل دیگری هم داشته باشه که امروز مطمعاً شدم مواد مخدر مصرف کرده و یا به خوردش دادند .

در واقع اون روح ندیده چون اثر توهم زایی این قرص ها بسیار خطرناك بوده و ممکن است اصطلاحاً فرد را به فاز های مختلفی هدایت کند. برای مثال ممکن است فرد خاطرات اندوه بار گذشته را به یاد آورده و بدون دلیل غمگین شود و همچنین ممکن است چیزی را ببیند که وجود خارجی ندارد. و علاوه بر این او جایی که روح را دید من یه سوراخ دیدم به اتاق بغلی که این به این معنیست که یکی الکی بجای پدرش از داخل سوراخ با او حرف میزد، که احتمالاً کار برادر ناتنش هست.

فرهاد: آخه واسه چی؟

هارپاك: چون میخواد کل ارث پدرشون را خودش ببره

فرهاد: چجوری؟

هارپاك: احتمالاً اون را حالا که کلی مدرک جور کرده که برادرش دیوونه هست و بعد از این تلاش خواهد کرد او را بکشد.

فرهاد: تو از کجا از موضوع ارث پدرشون خبر داری؟

هارپاك: وقتی داشتیم تو اتاقش میگشتیم من چندتا کاغذ دیدم که فهمیدم باباشون تو وصیت ثلث اموالش را برای رامین گذاشته و نصف باقی مانده اموال هم طبق قانون به رامین میرسه!

فرهاد: یعنی دو سوم اموالش را به رامین میرسه؟

هارپاك: آره

فرهاد: چرا پدرشون تو وصیتنامه مستقیما نوشت که دو سوم برای رامین و يك سوم برای یونس؟

هارپاك: چون طبق قانون هر شخص در وصیت نامه میتونه واسه ثلث اموالش وصیت کند و بقیه یا با توافق طرفین طبق وصیت نامه تقسیم میشود و اگر بقیه ورثه مخالف باشند، طبق قانون فقط برای يك سوم اموال وصیت قبول است.

فرهاد: مثل اینکه پدرشون میدونست که **یونس** با تقسیم دو سوم برای برادرش مخالف است و خواست کاری کنه که **یونس** نتونه توی تقسیم اموال دبه کنه!

هارپاك: دقیقا درسته! احتمالا حالا میخواد اون را طی يك اتفاق بکشه و اموالش را بالا بکشه.

فرهاد: ما باید چیکار کنیم؟

هارپاك: باید آرمین را تحت نظر بگیریم ببینیم کی میخواد اون را بکشه!

اوناسه روز اونار را دنبال کردند تا اینکه روز سوم شد وقتی توی خیابون داشتن آرمین را دنبال میکردند متوجه شدند که یه ماشین داره پر سرعت به طرف آرمین میاد و در همین لحظه فرهاد با سرعت به طرف آرمین رفت و اون را از جلوی ماشین کشید بیرون خیابون و هر دو افتادند کف پیاده رو

هارپاك اومد بالای سر اونو داشت بهشون نگاه میکرد و فرهاد با عصبانیت نگاش کرد و گفت شهریار اگه یه کمکی کنی نیمیری!!

هارپاك: باشه، حواسم نبود.

هارپاك دستشون را گرفت و از روی زمین بلندشون کرد و گفت حالا نمیدونیم کی بود؟

آرمین: شما از اینجا چیکار میکنید؟

فرهاد: ما میدونستیم ممکنه بخوان شما را بکشن...

آرمین: ولی کی میخواد من را بکشه.

فرهاد: باید شماره این ماشین را یادداشت میکردیم.

هاریاك: 66-348-ب12

فرهاد: شماره پلاكش را حفظ كردى؟

هاریاك: آره

سپس هاریاك موبایلش را از جیبش در آورد و به یکی از دوستانش تو پلیس زنگ زد و گفت ببین این شماره ماشین مال کیه؟

با هم رفتن خونه وقتى نشته بودن گوشی هاریاك زنگ خورد، دوستش بود و گفت این ماشین مال یه شخصیه به نام **مهر داد** پیروز ولی ماشینش دیروز دزدیده شده.

هاریاك آدرس و شماره تلفنش را گرفت و بلند شد گفت باید زنگ بزنم به این آقایى که میخواست آرمین را بکشه!

فرهاد گفت: آخه مگه ماشینش دزدیده نشده، پس حتما کار اون نبود دیگه...

هاریاك: الان معلوم میشه!

هاریاك زنگ زد به اون شخص و گوشی چند زنگ خورد و بالاخره اون گوشی را برداشت!

مهر داد: سلام بفرمایید

هارپاك: سلام، چی شد؟

مهر داد: شما؟

هارپاك: من یونس هستم دیگه، میگم چی شد اون را کشتی!

مهر داد: آقا یونس شما که چند لحظه پیش تماس گرفتید!

هارپاك بعد از شنیدن این جمله گوشی را قطع کرد و گفت حالا مطمئن شدم که کار خودش بوده و استعمال دزدی ماشین هم دروغ بوده و فقط میخواست ما را فریب بده که فکر کنیم کار اون نیست!

دو ساعت بعد جلوی در خونه راننده ماشین!

فرهاد در زد و یه خانم اومد در را باز کرد و گفت کاری داشتید؟

فرهاد: ببخشید آقای پیروز خونه هستند!

خانم: آره بفرمایید داخل!

چند لحظه بعد پیش آقای پیروز...

مهر داد روش را کرد طرف خانش و گفت برو چند تا چایی بیار واسه آقایون!

خانم رفت آشپزخونه...

سپس **مهر داد** روش را کرد سمت هارپاک و گفت کاری داشتید؟

هارپاک: خانمت از کارات خبر نداره!

مهر داد: من منظورت چیه؟ کدوم کارا؟

هارپاک: یونس به تو گفت این آقا را با ماشین بکشی؟

مهر داد: من ماشینم دیروز دزدیده شد؟

هارپاک: اگه بخوای دروغ بگی همین حالا همه چیز را به خانمت میگم.

مهر داد: چی را بگم؟

هارپاك: رابطه تو با یونس چیه؟

مهر داد: نمیشناسم!

هارپاك: میدونی دو ساعت پیش کی بود که بهت زنگ زد؟ اون من بودم! خودت داخل گوشی گفتی یونس قبل من بهت زنگ زد!

مهر داد: آقا به خدا من هیچ کاره هستم و همش به خاطریه لقمه نون بود، تورا خدا به خانم چیزى نگید!

آرمین: آگه به ما كمك كنى قول میدم ازت شكایت نکنم.

فرهاد: شهریار (هارپاك) حالا باید چیکار کنیم؟

هارپاك: باید فوراً بریم خونه آرمین!

...چند ساعت بعد خونه آرمین...

هارپاك چنتا دور بین مخفی گذاشت تو حیاط جا سازی کرد و به مهر داد گفت برو تو حیاط و وقتی یونس اومد سعی کن کاری کنی که اون همه چیز را بگه!

و هارپاك (شهریار) و فرهاد و آرمین رفتند داخل خونه!

حدود نیم ساعت بعد یونس در را باز کرد و او مد داخل حیاط، وقتی مهر داد را دید شوکه شد و گفت:
ای ... اینجا چیکار میکنی؟ ك .. کسی که تو را ندید؟ از کجا او مدی داخل؟

مهر داد: هول نشو از بالای در او مدم داخل، میخواستم پیرشم فردا دوباره باید سعی کنم آقا آرمین را
بکشم؟

یونس: آره دیگه!

مهر داد: میشه من انصراف بدم؟

یونس: پول را پس بده بعد هر کاری میکنی بکن!

مهر داد: ولی من سعیم را کردم، آقای هارپاك و دوستش اون را بجات دادند.

یونس: تو اونار را از کجا میشناسی؟

مهر داد: هول شدو تنه پته کرد و در همین لحظه هارپاك از داخل خونه او مد بیرون و گفت: ما همه
چیز را فهمیدیم!

فرهاد و آرمین هم پشت سر هارپاك او مدن بیرون!

آرمین رفت پیش یونس و محکم زد زیر گوشش و گفت پس اون آب هایی که شبا به من میدادی قرص توشون بود؟

یونس: برو کنار! آره من اینکار را کردم چون از تقسیم ارث راضی نبودم!

هارپاك: فرهاد زنگ بزنی آقای پلیس تا بیاد این را بگیره!

یونس: خندید و گفت شما که مدرکی ندارید.

بعد از ۳۰ دقیقه پلیس اومد و هارپاك فیلم های دوربین مخفی را به پلیس داد و خواست بره...

آرمین اومد پیشش دستش را کرد تو جیبش و یه چك به مبلغ ۵ میلیون نوشت و خواست بده به هارپاك (شهريار) ولی هارپاك گفت من واسه پول اینکار را نکردم، فرهاد گفت راست میگه به خاطر كمك كردن بود!

هارپاك: نه خير هم فقط دوست داشتم این معمارا حل كنم.

هارپاك از پیش او نا دور شد، و فرهاد پول ها را از آرمین گرفت و تشکر کرد و گفت شهريار اخلاقش اینجوریه دیگه! خودم بهش میدوم و سپس دوید رفت پیش هارپاك و با هم رفتند...

توجه: بعضی ها ایمیل فرستادند که چرا نام خانوادگی کارآگاه خارجیہ؟! در جواب باید بگم اسم هارپاک کاملاً ایرانیہ و در واقع نام وزیر استیاء بوده است.

نویسنده: غفور شکوہی

ایمیل نویسنده: ghafur7setara@gmail.com